

پس قصد پدر نسبت با و تممت باشد و العلم عند الله القصد سلطان ناصرالدین برفوت پدر بسیار گریست  
 و سه روز تعزیت گرفته روز چهارم کوچ کرد و شیرخان از بیم جان رویدار خود کرد و حسین الملک بعضی سروان  
 و گرد شده بار دوی ناصرالدین ملحق شدند و سلطان ناصرالدین تعاقب نموده و در نوای سارلیکو شیرخان  
 از دوی ستیزه برگشته جنگ کرده گریخت و در خطه چندیری پای استوار توانست کرد و رفته بولایت ابرو  
 و بهانیدر و آمده غبار فتنه فرو نشست و سلطان ناصرالدین چندیری رفت چون چند روز گذشته شیخزاده  
 چندیری خطی بشیرخان فرستادند که چون اکثر سپاهیان شادی آبا و متفرق شده بجای خود رفته اند و بواسطه  
 موسم ریسات اجتماع امرار و دست نخواهد اگر از انجانب متوجه چندیری شوند و مردم شهر با تفاق هجوم عام  
 نمایند لیکن که سلطان ناصرالدین بدست افتد و اگر بگریز و فتح شهر با سهیل و بیسیه خواهد شد شیرخان بی تامل  
 کوچ نموده لشکرش گروهی چندیری رسید سلطان ناصرالدین برکنگاش شیخزاده را اطلاع نموده لقبان خان نامزد  
 کرد و دو لک تنگ نقد بجهت مدد خرج همراه داد و هنوز دو گروه از چندیری نرفته بودند که شیرخان با اعتماد قول شیخزاده  
 استقبال نمود بعد ترتیب فواج طرفین حق مردانگی بجای آوردند و در اثناء وارو که اتفاقاً زخمی بشیرخان رسیده  
 از کار ماند و نتیجی کار خود کرد و سکندر خان در جنگگاه کشته شد خواه سهیل و مهاجرتان و شیرخان مجروح را در صندق  
 فیصل انداخته راه قرار پیش گرفتند چون شیرخان در راه وفات یافت او را بخاک سپرده خود پیشتر رفتند و  
 اقبال خان پاره تعاقب نموده برگشت و سلطان ناصرالدین از استماع خبر سرور و خوشوقت گشته متوجه  
 جنگگاه گردید و از انجا سکندر خان را بخط چندیری فرستاده و مرده شیرخان را بردار کرد و ندو عمان حکومت خراسان  
 آخذ و در بقعه اقدار سحبت خان سپرده کوچ متواتر بقصبه دلکشای سعد الیور رسید و از انجا همی بعضی رسانیدند  
 که شیخ حبیب الله نسبت بعالم خان اراده خدیری دارد و در کمین فرصت است سلطان ناصرالدین و ارمین  
 ساخته پیش از خود میزند و فرستاد و بتاریخ دهم شعبان سنه سبع و تسعمائة بفتح و فیروزی بقلعه شادی آباد آمد  
 پیشد عشرت مشغول گشت و اکثر اوقاتش بشرب خمر مصروف میشد و درین شراب امرای پدر را بوجهم نفاق  
 میگشت و مردم خود را ترتیب میکرد و بد غلغلی و ظلمش بر تیره رسیده بود که روزی مست بر سر حوضی خوابیده بود اتفاقاً  
 در حوض افتاد و خدمتگاران که پاس میداشتند او را اناب بر آوردند چون همشاید شد پرسیدند که مرا که از حوض  
 بر آورد چهار کتیرک گفتند ما این خدمت را بجا آوردیم هر چهار را بقتل رسانید و از انجا بقصبه اجمین رسیدند که  
 آنحوصن کالیاده راست نمود و در باغ فیروز قصری طرح انداخت که سیاهان مثل آن ندیده اند و در فتنه رفته  
 میل عمارت بر تیره انجامید که از معده گروهی مالوه که بارت رسیده بودند که در عمارت صرف نمودی و  
 بتاریخ نسبت دوم و بقعه سنده شان و تسعمائة بقصد تاخت ولایت که پاره بقصبه خطی آمد چون کوچ متواتر

تاریخ



زستان بآب سرد آورده ساعتی توقف مینمود فی الفور مزاج از اعتدال رو با خراف آورد و امراض مختلفه  
و علل متضاده برو طاری گشت و اطبا هر چند معالجه نموده فائده نداد پست از قضا سر کاکبین صفرا فرود در غن  
بادام خشکی مینمود و سلطان ناصر الدین حال خود را دیگرگون دیده محمود شاه و امرا و اعیان ممالک اجنوب  
خود خواند و زبان مضامین و مواعظت کشاده فرمود که حق سبحانه و تعالی آن فرزند ارجمند را از کافه عالمیان  
برگزیده و فرام عباد و بید اقتدار او سپرده باید که از شاهراه اطاعت و انقیاد خداوندی قدم بیرون نهند  
و تابع هوا و هوس نگردند و الشفقه خلق اندر بر صیغه خاطر و صفح دل نگارند و نعم الهی را که از دریغ نداشتند  
از خلاق دریغ ندارند و دست از دامن مظلوم کوتاه سازند و در دیوان بار کسالت و ملالت را بخود راه ندهند  
راه وصول مظلومان را نه بند و سخن مظلومان را کما یبغی صغما نماید و در انصاف و عدل میان قومی و ضعیف و وضع  
و شریف تفاوت جائز ندارد تا در روز بازخواست شرمند و نگرند و مساوات را که ثمره باغ نبوت و رسالت است  
مکرم و محترم دارد و طبقه علیه علماء را که در شاه انبیا اند از فیض سحاب انعام سبز و بارور گرداند و از صحبت ناقص عقلا  
و سخنران که بر قشر الفاظ اکتفا نموده اند و از لب لباب معانی عاری و عاقلند احترام واجب و لازم دانند  
و بقلع خیر که اثر سعادت مندست در اطراف ممالک بنا نماید و با جمله هکلی همت بر مرضیات الهی مصروف دارد  
و در مشیت همات مملکت همیشه مشورت بتقدیم رساند شاهزاده محمود شاه و اعیان دولت از استماع این  
مقال فلق و اضطراب نمودند و بغیر مصادق و نیت درست از خیم معاصی و منکرات بخصو و علما توبه کردند و بعد از سابق  
اجابت داعی حق نموده مدت سلطنتش یازده سال و چهار ماه و بیست و سه روز بود و از آن سرد آمدن  
مصدولا و نیزه که چون جاگرم کردی گویدت خیزد چو هست این ویر خالی گشت بنیاد و بیادش و در باید داد  
بر یاد و ذکر سلطنت محمود شاه بن ناصر شاه روز سوم صفر سنه سبع و تسعمائة محمود شاه  
بن ناصر شاه در موضع نهب پور بطالع فرزند فروردین زمان سعادت اثر بر تخت سلطنت ظلیه جلوس کرد و لازم  
ایشان بتقدیم رسانیده هر یک از اعیان وقت بر احم خروانه خوشوقت شدند و در همان مجلس تاجوت ناصر شاه  
را هلقه شاد می آبا در روانه ساخت و سلطان شهاب الدین بعد از وقوف این حادثه از آن جایگاه سیلغاره خود را  
بنصرت آبا و بعلیه رسانید و محافظ خان خواجہ سرای و خواص خان دروازه را بر روی او بستند روز دیگر بدست  
مقربان خود پیغام فرستاد که اگر طریق موافقت بمن سلوک دارید یقین است که حل و عقد امور مملکت مفوض بر  
ایشان خواهد بود و محافظ خان و خواص گفتند که چون از دیوان قضا و قدر نشور سلطنت بنام نامی محمود شاه  
نوشته اند طریق صواب آنست که ببارد و پیوسته که درت و خشونت بیگانه را بصفا می یگانگی تبدیل سازد  
و سلطان شهاب الدین بایوس گشته بصوت کند و در متوجه شد سلطان محمود چون واقف شد که سلطان

بن ناصر شاه

شہاب الدین بوند و رفتہ بکوچ متواتر دوم بیچ الاول سند مذکورہ در گوشک جہان نما بعلی نزل کرد و از آنجا  
 چادوش خان را با فوجی پنج سلاطین شہاب الدین فرستاد و یازدہ زنجیریل بہرہ ساخت و بتاریخی کہ مختار بجان  
 بود بقلعہ شاوی آباد رفتہ و در ساعت سہ ششم بیچ الاول تخت زرین کہ بجاہر و بواقیت ربانی مکمل بود در صفہ  
 بار ہنادر بست و یک تخت بر دوش برافراشتند و محمود شاہ از شرق سر رہا بگذری بہ تخت سلاطین جلوسالغ  
 نشست و امر او ارکان و اکابر و معارف مالک بجای خود قرار گرفتند ہر واحدی از آنچہ لائق حال او بود امتیاز  
 یافتہ بعضی امرای بطلب اختصاص یافتند ہنہند زنجیریل کہ بقلعہ بود بہ صرف درآمد و بعد از چند روز عرضیہ چادوشخان  
 رسید کہ چون اتر اقبال سلطان شہاب الدین در خصیصن میدولتی افتادہ بہر چند فضل شمشقانہ و مواظب حکیمانہ  
 القانمودہ صفا نمودہ بیک پیش آمد و این بچارہ اقبال خداوندگار را مقدم بچیش گردانیدہ متوجہ گوشمال او شد  
 و در صدمہ اول پای ثبات او از جای رفتہ فرار نمود و چہرہ در او قتل آمد و چہرہ بست افتاد و خود گرختہ بولایت سر  
 وز آمد چون موسم برسات رسیدہ بود سلطان محمود شاہ چادوشخان را طلبیدہ او بتاریخ سلخ بیچ الاول بقلعہ درآمد  
 مشمول عواطف گشت و سلطان محمود از جانب سلطان شہاب الدین خاطر جمع نمودہ مہمات علی بسنت رای کہ  
 منصب وزارت ناصر شاہی باو متعلق بود تفویض نمود بسنت رای از کمال غرور نادانی مراعات جانب سپاہ رفرو  
 گذاشتہ دقیقہ از دقائق وقت و حکایت از دست نیندا و سلوک تلکلام پیش گرفتہ احترام امر او سرداران کما غیبی نمیکرد و امر  
 انتہای فرصت نمودہ بتاریخ ہفتم بیچ الثانی او را بر سر دیوان کشند و نقد الملک کہ از موافقان بینی و شریک مہت  
 او بود گرختہ بچہ م سزی درآمد اقبال خان و مختص خان بیگہ گرفتند اگر صحرائی ملک از لوث وجود آن ناپاک پاک نشود  
 بکین خواستن بسنت رای قیام نماید و بدست صدر خان و افضل خان بسلاطین محمود پیغام فرستاد کہ بغیر دولت خود  
 از بندہای مخلص امری بوجود نیامدہ و نخواہد آمد و بر لبی انور واضح است کہ ہنوز ملک انتظام نیافتہ سر شستہ مہمات  
 جہانبانی بقیضہ طائفہ کہ از دینی و مذہب بیگانہ اند نہادن موجب اختلال قواعد سلطنت است و از بعضی مواخوان  
 بعرض رسیدہ باشد کہ بسنت رای با ما و دولتخواہان چہم سلوک میکرد و ہمگی غرض ما و ان بود کہ بندہای قدیم شکستہ  
 دل شوند جمعیت آنها بتفرقہ انجامد و این فی الجملہ نادولتخواہی است و دولتخواہان با جمعہم اورا از میان گرفتند  
 و نقد الملک نیز قدم بر قدم او می نهند اگر امر عالی باشد جہان از لوث وجود او پاک ساختہ شود سلطان محمود  
 از روی عجز و بیچارگی نقد الملک را فرستاد اما فرمود کہ اورا اخراج کنند و حضرت بحال و مال او نرسانند  
 چون نقد الملک آمد امر اتفاق نمودہ اورا اخراج کردند سلطان محمود بجزئیات امر تسلط ایشان آزرده شدہ صفای  
 خاطر بچشونت مبدل گشت و محافظان خواہہم سرا کہ بچون طبیعت ترکیب او لفاق و شرارت نمور بود بواسطہ  
 آنکہ بیل وزارت داشت سخنان غیر واقع در خلوت انما بر بعض سانیہ اتفاقاً روزی فرصت یافتہ عرض نمود کہ

اقبالخان بخوابد یکی از اولاد ناصر شاه سلطنت بردار و سلطان محمود و محمود این خبر مضطرب شده خواست که ایشانرا  
سیاست رساند باز روی علم و دقار در مقام تفتیش و تفحص شد محافظان چون دید که این سخن کارگر  
نیامد در بدگونی بجد تر شد و هر روز سخنان ناملایم میگفت تا آنکه روزی سلطان محمود همچو فرمود که چون اقبالخان  
و مختص خان بدستور سابق بسلا مهیند بقتل رسانند چون کار بانجا رسید یکی از خواجگه سرایان که مختص خان  
که نسبت اختصاص داشت با جزار ابا و تقریر کرده مختص خان رساحت اقبال خان را واقف گردانید و هنوز معافی  
نگذشته بود که شخصی بطلب مختص خان و اقبال خان آمد مختص خان بی توقف بخدمت شتافت و اقبال خان بهما  
ملکی مشغول بود که شخصی بطلب مختص خان اوضاع را بطریق قدیم ندید از آنجا برگشته نزد اقبال خان آمد و با اتفاق بخانها  
خود رفتند محافظان بعرض رسانید که مختص خان و اقبال خان بمنازل خود رفتند تا استخدا و نموده یکی از شاهسزادها را  
سلطنت بردارند صلاح آنست که هما بخارفته ایشانرا دستگیر سازند و کار امر وزیر را بفرودانیند از ندمیت  
زمانه از آنکس تبرکند چه که او کار امر وزیر فرودا گت در سلطان محمود حرف مکار غدار با و در داشته متوجه منزل  
مختص خان و اقبال خان گردید مختص خان اقبالخان گریخته با صد سوار و پیاده از طرف قاضی پور در شب بیست و چهارم  
بیج الثانی از قلعه فرود آمدند و تمام شب راه قلعه نمودند صبح در نواحی نریده بموضع سرابه رسیدند از آنجا نصرتخان  
بن اقبالخان را بتاریخ بیست و پنجم شهر مذکور بحیث آوردن سلطان شهاب الدین بصوب ولایت ایراهای  
ساختند و علی الصبح سلطان محمود در صفا بار برسند حکومت قرار گرفت محافظان را خواججهان خطاب داده  
شغل وزارت با و تفویض نمود فضل خان مجلس کریم و شجاع عثمان را دستور خان خطاب داده بدفع مختص خان  
و اقبالخان خصت کرد چون نصرتخان طی منازل نمود بخدمت سلطان شهاب الدین رسید و او از فایت  
سرور و شادمانی روز دیگر ولایت ممتاز که عبارت از ولایت بیجا کرست و کمر کون متوجه گردید و از کمال شوق  
در یکشب در روزی کرده طی نمود اتفاقا چون بمتابه کرم و ماسه در فقر و ریبا میسخت و سمندر آتش طبع در  
عرق خویش غرق میگشت سلطان شهاب الدین بیمار شد و مزاج او از اعتدال بیرون رفت و بتاریخ سوم  
جمادی الاول داعی حق را اجابت نمود راهست عدم که هر که هستند به از آفت قطع او نرسند و بعضو  
گویند که با شارت سلطان محمود مسموم شد نصرتخان لباس کبود پوشید نفسش او را بر داشته بموضع سرابه  
که اجتماع خوانین بود متوجه شد چون بانجا رسید مختص خان و اقبالخان طول و مخرون گشته نفسش در قلعه  
شادی آباد راهی ساخته پسر سلطان شهاب الدین راهوشنگ شاه خطاب داده چتر بر سر او گرفتند و غبار  
فسا و برانگیزه از آن دیار عازم وسط ولایت مالوه گردیدند میت جای آن به که درین مرحله آن پیشه کنه  
که زرگ و گران مرگ خود اندیشته کنه سلطان بعد از رسیدن نفس بسیار گریست و او را بنجاک سپرده رسم عزرا

بجا آورد و صدقات با اهل استحقاق داد و بعد از فراغ تعزیت نظام خانزا بلوک و ستورخان نامزد کرد و نظام خان  
 که در جناب تعجیل قطع مسافت نموده بدستورخان پوست و باتفاق یکدیگر پوشنگ جنگ کردند و اگر نخته پناه  
 بکوه بهار بابا حاجی برود و در ظلال این احوال عرض اقبال خان و مختص خان رسید که از بندگان مورد شرف  
 جز خیر خواهی امری بوجود نمی آید و محافظان از روی حقد و حسد حرفهای غرض آمیز سر و خدا داشته خاطر اشرف  
 نسبت به بندگان متغیر گردانید امید که حقیقت نادر و نتوانی و حرام زادگی محافظان امری که او نموده بر ضیق  
 کشف شود و احتمال وارد که بعضی دولتخواهان از روی بغرضی در خلوت تصدیق این سخن نمایند چون مضمون  
 عرض معلوم شده بعضی خدمتگاران نیز گفتند که عرض محافظان این امر آنست که خود از روی اعتقاد الیهامات  
 ملکی بر دوازده نفر مختص خان و اقبال خان میبودند نسبت وزارت با و نمیرسید بلکه کسی او آنست که طرح مجددی  
 بر روی کار آورد و یکی از اولاد ناصر شاه را از حبس بر آورده هم سلطنت بر و اطلاق نماید و خود راق و فائق مهمات  
 باشد سلطان محمود که در کار با حرم و دور بینی نداشت فرمود که هر گاه محافظان بسلام بیاید او را گرفته  
 نگاه دارند که بعد از تحقیق بجز خواهد رسید چون هوخواهان محافظان حقیقت ماجرا و رسانند روز دیگر که  
 همیزدهم جمادی الاول باشد با جمعیت خود بر سردیوان حاضر شده بعد از ساعتی سلطان محمود او را در خلوت  
 خواست ز فتنه جوایهای درست گفت سلطان محمود از کمال غضب نهایت شجاعت با معده و چند از خواه  
 و گروهی از حبشیان بیرون خرامید و آن بدگر نخته از دولتخانه بیرون رفت و در بند بیرونی را متصرف شده  
 علم فی سرفراخت و شاهزاده صاحب خان بن ناصر الدین را آورده چتر بر سر نهاد و در آن حویلی محمود شاه  
 بر آمده جانب امین رفت و از آنجا دستور خان و دیگر امر را استمالت داده بحضور خود خواند و همایش که سلطان  
 محمود مهاجرت اختیار کرد و محافظان شاهزاده صاحب خان را سلطان محمود خطاب داده بر تخت اجلاس نمود  
 و بعد از چند روز دستور خان با امین رسید پس از روی مختص خان و اقبال خان بسلطان پوستند و صاحب خان  
 را از استماع این خبر صدر خان و فضل خان طلبیده عهد و پیمان بایمان غلاظت موکد گردانید و تاریخ نیم جمادی سال  
 سعادت خانزاد در قلعه شادی آبا و گذشته تصبب غلظت لشکر گاه ساخت و با استقواب صدر خان فرمود تا ملک ملونه  
 سپاهی را نقد از خزانه داده استعداد سفر امین نمایند و سلطان محمود از امین کوچ نموده بدیبا پور آمد و بعد از یکپا  
 شب سردارانیکه عیال در قلعه سندی داشتند سوار شده و باره و شاهزاده نهادند و دیگر سلطان محمود از  
 دیبا پور کوچ نموده بجانب چندیری متوجه گردید و کیفیت ماجرا نوشته به صحبت خان فرستاد او در جواب  
 نوشت که این بنده مطلع آنست که در ملک شادی آبا و در تصرف اوست سلطان محمود از جواب در آل کار  
 خود متحیر و متفکر گردید در موضع صحبت پور توقف نموده طریق مشورت در میان آورد و بعضی دولتخواهان گفتند که

پناه بقلعه زمتنبور باید برو و درین بعضی چنان اقتضا کرد که از سلطان سکندر لودی استمداد باید نمود سلطان محمود که مرا بخاطر چنان می رسد که چند روز پای در دامن صبر بچید و منتظر کوب اقبال باید بود چه وقتی که قلعه زمتنبور پناه برون مناسب است که امداد و اعانت متصور باشد و امداد از کافران خواستن و نظر قبیح مینماید و سلسله امید از قلع قطع نموده منتظر ظهور بطول تقدیر میبود و بعد از چند روز مندی رای که یو فور شجاعت و کار دانی متیاز داشت از همان خود آمده همراه شد و بجهت خان برقیج حرکت خود اطلاع یافته پسر خود شدت خان یا بخدمت فرستاد سلطان از سر استظهار عازم مند و گشت و پس از مدتی خبر آمد که شاهزاده صاحبخان متوجه حدود چندیری گردیده چون بوضع سهرانی نزول کرد طرفین چنان صلاح دیدند که صباح ترتیب افواج نموده منتظر صوب ریاح منیع و نصرت باشد اتفاقاً بعد از یک پاس شب افضل خان سوار شد و متوجه اردوی سلطان محمود گردید و نصف لشکر لشکر پیشتر با فضل خان موافقت نموده بار دوی سلطان پیوستند و شاهزاده صاحبخان و محافظان از سرد هشت و اضطراب خود را آتش زدند و گر نختند و روز چهارم بفرست آباد رسیده و صرف بایلاف خراتن کشود و ببطور ربط قلعه پرداختند سلطان محمود اسم شکر آبی بجای آورد و متوجه شادی آباد گردید و چون بموضع برسد رسیدند غشی سلطان شهاب الدین و امرای او که در یاریه بهار با با حاجی مستحسن شدند و بوند قول گرفته نزد سلطان محمود آمدند بکوی متواتر چون بقصبه شمر ترول کرد روز دگر هفتم رمضان سه سبج عشره و تسعین و چهارم آراسته متوجه نگاه شادی آباد شد و از طرفین لشویه صفوف آراسته معرکه قتال بر آراسته شد شاهزاده صاحبخان جرات نموده بفرج سلطان محمود حمله آورد در این اثنا فیل متوجه سلطان محمود شد و او تیری بسینه فلیبان چنان زد که از پشت او بدر رفت و درین وقت میدانی رای با جمعی راجپوتان بزخم برچه و جگر هر دمار از روزگار فوج صاحبخان بر آوردند و شاهزاده تاب مقاومت نیاورده فرار نمود و جمعی پناه قلعه بردند و گروهی در غارهای که در حاک مند و واقعت مفتی گشتند و سلطان محمود تا حوض تعاقب نموده فرود آمد شاهزاده ببطور ربط قلعه پرداخته روز و شب در محافطت می کشید و سلطان محمود از روی شفقت جلی بیغام فرستاد که چون نسبت اخوت در میانست و رعایت صلح رحم از واجبات است و خلق حمله بران میدار و که بر جای القاس نماید با و مبذول داریم و آن مقدار مال که تواند برداشت بردارد و برود که مضایقه نسبت تا خون بیوجه ریخته نشود شاهزاده صاحبخان بر استحکام قلع مغرور گشته قبول نکرد سلطان محمود بطرف قلعه رافز و گرفته و در محاصره مبالغه نمود تا در تاریخ شانزدهم شوال سنه مذکور سی و اہتمام مولانا عماد الدین خراسانی دلاوران لشکر مقارن طلوع صبح صادق بدر قلعه در آمده بر سر مردم مورچل ریخته بیکدیگر آویخته و بطرف قلعین خون انخوان و انصار شاهزاده بجاک مذلت آینه خنجر و شاهزاده و محافظان پاره جوار میبوی را همراه برداشته از راه ہنغدزینہ گر نختند و روز چهارم

بجای

در قصبه بروده از توابع کجرات بار دوی سلطان ظفر پو سهند و او مقدم شاهزاده کریمی نداشته و قیسه از لوازم  
 همانذاری فرونگداشت و قرار داد که از موسم برسات ولایت مالوه را بدست آورده میان اخوان قسمت  
 نموده خواهد شد و آنجا بجا نیا نیر رفت روزی گذر شاهزاده بر منزل یادگار سخل که مشهور بسرخ کلاه بود از  
 جانب شاه اسمعیل صفوی برسالت کجرات آمده بود و میان خدمتکاران سخن بلند و پست شد و بجهت  
 آنجا مید و میان عوام انتشار یافت که یادگار سرخ کلاه و مردها و شاهزاده مندورا اسیر گرفته اند مردم لشکر  
 کجرات هجوم عام نموده چندی از جماعت یادگار سرخ کلاه را کشتند و شاهزاده از انفعال تشویر بیخست رو  
 بصوب ولایت اسیر نهاد و با سید سوار در موضع نوگانو که سرحد اسیر ممتازست نزول کرد و با حاکم قصبه  
 کندویه برین خبر اطلاع یافته بر سبیل تعجیل آمده جنگ انداخت و صاحبخان رو بنزیمت نهاد و التجا بجا که کامل  
 کرد بلا و دکن بست بر چون نسبت محبت میان سلطان محمود و حاکم کاوین است حکام نیز پرفته بودند و از امر او  
 باز داشته قریه چند بجهت مدخرج او مقرر نمود بعد از آنکه آشوب از مملکت دور شد و فساد او اصلاح مید  
 گردید سلطان محمود بر بساط امن و امنیت قرار گرفت و حکام و تهمانه داران و عمال بواسطه ضبط ولایت  
 باطراف و اکناف مملکت رفتند میدنی رای خواست که خود مستقل شود امرای غیاث شاهی ناصر شاهی  
 از میان برگیر و بجهت غرض فاسد خود در بدگونی امر شروع کرد و در خلوت سخنان نالائق نسبت به سر  
 میگفت تا آنکه روزی معروض داشت که افضل خان و اقبال خان مکاتبات بشاهزاده صاحب خان دستار  
 میخواهد که قصبه خوابیده را بیدار کند سلطان محمود این سخن غرض آمیز را بی غرضانه تصور نموده فرمود که هرگاه افضل خان  
 و اقبال خان بسلام بیایند بقیل رسانند زور دگر بدستور قدیم چون بسلام آمدند هر دو را گرفته بنداز بند جدا کردند  
 و سکندر خان حاکم سیواس و فتح جنگ خان شروانی از مشاهده این جرات و تسلط میدنی رای گریخته بجاگیر  
 خود رفتند و سکندر خان بخی و رزیده از کندویه تا قصبه شهاب آبا و متصرف شده عمال خالصه را بدر کرد سلطان  
 محمود بجهت تسکین این حادثه در نیم ماه جمادی الاخر سنه ثمان عشر و شصت و سه از قلعه مند و فرو آمده در کوشک  
 همان نامی بعلیه نزول کرد و منصب وزارت میدنی رای تفویض نمود بجهت خان حاکم چندیری و دیگر امر اس  
 ستاده طلب داشت بجهت خان با وجود نسبت خانه زادی تر رسیده خدر رسیدن برسات نوشت  
 سلطان محمود اغراض عین نموده بمنصور خان مقطع بهلبسه نوشت که بدفع سکندر خان متوجه شود و منصور خان  
 ستعدا و لشکر نموده متوجه جنگ کردید و چون بنواحی ولایت سکندر خان رسید جا سوسان خبر آورد و مذک  
 کندر خان بسیار لشکر جمع ساخته و سح هزار ارباب گوندوانه را نیز متفق ساخته است منصور خان توقف نمود  
 تیقت حال را بسلطان محمود اعلام کرده گوید طلبید میدنی رای در جواب نوشت که اگر در گرفتن سکندر خان



کمال و کمال جاز داشت بعقوبت قهر سلطانی گرفتار خواهد شد منصور خان ازین تحکم در مال کار خود و مخیر  
 و متفکر گردید و مراجعت نمود و بیعت خان ملحق شد و سنجان خان که بلوک منصور خان نامزد شده بود نیز بیعت  
 به بیعت خان پوست و سلطان محمود از استماع اخبار کوچ نموده بدبار آمده زیارت شیخ کمال الدین مالوسه  
 نموده از قضیه و بیابان پور رسیدن برای بالشکر ایمنه و پنجاه سلسله فیل بیفغ سکندر خان رخصت نموده عازم چین گردید  
 میدنی رای چون بولایت سیواس درآمد دست تاراج و غارت برکشاد عیش مصافی سکندر از استماع  
 این خبر مگر گشت و از روی عجز راه صلاح پیو و وسیله صیب خان نیز میدنی رای آمد میدنی رای با چین رفتند  
 تقصیرات سکندر خان نموده سلطان محمود قلم حضور بر جراتم او کشیده منصب و جایگزین او مقرر کرد سلطان محمود چین  
 کوچ نموده بقصبه اگر هفت و از آنجا عرض داشت داروغه قلعه شادی آباد که جمعی او با ش از شب بست و پنجم  
 رمضان خروج کرده چنانچه سلطان عیاش الدین بر سر شخصی مجهول النسب برافراخته دست بغارت شهر دراز  
 نمودند و با قبایل خداوندگار راس و رئیس آنجماعت را دستگیر کرده بسیار است رسانیده شد سلطان استماع نموده  
 نامه بداروغه شادی آباد فرستاده خود بجانب بهابا با حاجی رفت و مصحوب بهتر نواس و لاسا نموده به بیعت خان  
 فرستاد چون نصرت او بعبارتی دولتی طول بود جواب ناصواب داده جمعی را بکاوایل فرستاده تا شانه را  
 صاحبان را سر کرده بیارند و عرض به سلطان سکندر لودی نیز فرستاد مضمون آنکه محمد شاه زمام صل و عقد  
 و ضبط و ربط ممالک بقصبه کفار سپرده و پایی انقیاد از طریق مصطفوی علیه السلام و التجه بیرون نهاده اهل اسلام  
 را ذلیل و خوار و کافران و راجیوتان را غرور و مکرم میدارد و اگر فوجی از عساکر منصوره با خود و رسد خطبه بنام  
 آن بادشاه دین و آموخته و بیگانه ایش از اشاعت سازد و چون بهتر نواس آمده این ماجرا را تقریر کرد سلطان محمود  
 استعدا و نموده بعد یک هفته از بهار کوچ کرده در موضع سکار بود فرود آمد و روز دیگر مختص خان را بالشکر فراوان  
 پیش از خود بصوب چندیری راهی ساخت مقارن اینحال خبر رسید که منتصف محرم الحرام سنه تسع و شصت  
 سلطان مظفر گجراتی بالشکر سیکران و پانصد فیل در قضیه دهار نزول نموده در فواحی موضع دلاوره بشکار مشغول  
 و رای پهوراد و دیگر امرا تیکه در قلعه مند بودند مردم معتبر فرستاده هر چند از رای عجز و انکسار پیغام نمودند که در  
 سلطان محمود بصیاط ملک خود در مانده اراده تسخیر ولایت او نمودن از مروت و مردانگی بعید میدانند اصلا  
 بسمع رضا و قبول استماع نفرموده نظام الملک سلطانی را با فوج بزرگ بنواحی بغلچه فرستاد او بکنار حوض رفت  
 رسیده مراجعت نمود و در اثناء مراجعت از قلعه فرود آمده دست بروی نمودند نظام الملک گشته چند کس را  
 بقتل آورد مردم دیگر قلعه پناه بردند سلطان محمود از وصول این اخبار وحشت آثار پیشان خاطر و متروک و متهم  
 شد که اول کدام طرف متوجه شوند ناگاه در عین سرای سگله خبر رسید که سلطان مظفر گجراتی مراجعت نموده بر راه

دو

در روز شنبه که است گشت سلطان محمود را اسم شکر خداوندی بجا آورده و رخ بخت خانزاد پیش نهاد بهشت است  
 و بعد از چند روز غیر رسید که سکندر خان با علم نعی برافراخته قریبایت خالص را متصرف گشت سلطان محمود عالم نصیب  
 کند و به ملک بود نام را بتاویب او نامزد کرد و ملک بود نامتوجه سیواس گردید بعد از تلافی فریقین غبار فتنه دینی  
 از صبح تا شام بر پا بود و در آخر سکندر خان تاب نیاورده روی بهر سمت نهاد و سپاه ملک بود با تعاقب  
 منوره بغارت کشتول شدند درین اثنا شخصی که عیال او به بند رفته بود خود را بملک بود مارسانید و بهانه  
 پایی بوس قریب آمده خنجر سهره آلود بود در پهلوئی او زده متاع زندگانی او را بغارت برد سکندر خان از شنیدن  
 این واقعه برگشته مردم بود را پیش انداخت و شش زنجیر فیصل واسپ بسیار غنیمت گرفته منظر و مسعود  
 بسیواس برگشت چون این خنجر سلطان محمود رسید رخ بخت خان را مقدم دانسته متوجه چذیری گردید  
 و در راه خبر آوردند که نصف زنجیر شایر او را صاحبان را از کوند و ابه چذیری آمد و بخت خان و منصور خان  
 استقبال نموده او را سلطنت برداشتند سلطان محمود در موضع ساحه پور وقت نموده با استعداد سپاهی پرور  
 در بعد از چند روز خبر رسید که عیال خان لودی و عماد الملک بالشکریلی از جانب سلطان سکندر بکوک شایر  
 صاحبان و پنج کردی چذیری فرود آمدند سلطان محمود از شنیدن این خبر پشیمان خاطر گشته صلاح چنان بد  
 که بجای خویش معاودت نماید و در اثنا راه امر او در حضور خود طلبیده اساس عهد و پیمان را با بیان استوار  
 ساخت با وجود قسم و تجدید عهد چون پاره از شب گذشت صدایان و محقق خان که امرای صادق القول بودند  
 بجانب چذیری گریختند و محمود شاه جمعی را برسم تعاقب فرستاد خود بقصبه سروج منزل کرد و بتاریخ غره صفر  
 از عمارت قصبه بلبسه گذشته بر سر روخانه فرود آمد چون اردو از پیش دروازه بلیه میگذاشت گماشته  
 منصور خان با اتفاق او با عرض شهرمانند با اردو و آرایش کردند از شنیدن این خبر عرق حمیت و مردانگی سلطان  
 محمود بجنبش درآمده فرمود تا طرقتالین حصار گرفته آنجا متلی عاقبت با سیاست رسانند و اهل شهر به  
 غوغای این گروه تاراج یافتند و اطفال و عیال شان بدل بندگی گرفتار شدند و چند روز بواسطه تکار در آن حدود  
 توقف نموده شایر و صاحب خان و بخت خان این توقف را غنیمت عظمی دانسته ملک محمود را با شکر  
 فراوان بجنبه سالیگه فرستادند و حجار خان گماشته قطع سارنگی و جنگ کرده غالب آمد ملک محمود فرمود تا چند  
 روز گرفت و حجار خان غنیمت بسیار گرفته بسیارنگ بازگشت و درین هنگام که فوج ملک محمود گریخته آمد سعید خان  
 لودی و عماد الملک بخت خان بیخام فرستادند که در حین رفتن بود که هرگاه فوج منصور سکندری بخله چذیری  
 رسید خطبه تمام سکندر خان زبانی از او ده شود و در ایام دونا نیز بیکه خاقانی مضروب و سلوک کرده تا امر و لایق  
 در آن خطبه بزرگ درین ایام این در شنیدند از موضع سروی کوی نمود و چهارده کردی بخت شدند

پور انجا صورت واقع سلطان سکندر معروض داشتند و سلطان سکندر فرمان طلب فرستاد و چون فرج  
 سلطان سکندر آزار یافته متوجه دہلی گشت سلطان محمود منتظر نیل لطف الهی بود و طرح شکار انداخته بود و روز  
 در اثناء شکار جاسوسی بعرض رسانید که خواجہ جهان و محافظ خان با فوج بزرگ بصوبت شادی آباد راسے  
 شدند سلطان محمود از ہما بنجا مراجعت نمود حبیب خان و فخر الملک و سیکرن را بوضع محافظ خان نامزد کرد و  
 حبیب خان و دیگر ارباب تاریخ شانزدہم ربیع الثانی بنگلہ رسیدند اتفاقاً پش از ایشان سہ چار ساعت  
 محافظ خان بقتل رسید سرش را جدا کرده بفتح و فیروزی بار دوی خود معاودت نمود شاہزادہ صاحب خان  
 از استماع این خبر ملول و محزون گشتہ در آمد شد خوانین بر روی خود بست بخت خان و صدر خان چنان صلاح  
 دیدند کہ علماء و مشائخ را در میان آورده متفقار تقصیرات خود نموده بخت شاہزادہ ظری از اقطار مملکت التماس  
 نمایند و اتفاق رفتہ این مضمون را بصاحب خان معروض داشتند صاحب خان گفت بہ نیت کہ این در خاطر خود خطور  
 میکرد از آمدن فرج سلطان سکندر ملول و محزون بودم اکنون بدین بلیہ دفع شد بخت خان بصلاح امر شیخ اولیا  
 بار و فرستاد و درخواست تقصیرات خود نموده بخت مدد خرج شاہزادہ جای طلب کرد سلطان محمود این امر  
 از لطافت غیبی و عنایت لاریبی تصور نموده قلہ را بسین و قلہ بلیہ و دہبونی بشاہزادہ تفویض نمود و مجال التماس  
 دولتگہ نقد بخت مدد خرج و دوازده سلسلہ قبیل انعام کرد و سنا شیر استقامت بہ بخت خان و دیگر امر او خوان  
 فرستادہ جمعی از ملازمان خود ہمراہ رسول بخت خان خدمت کرد شیخ اولیا فرستادہ چون قریب بچندیک  
 رسیدند بخت خان سزہ خان ولد خود را با استقبال رسولان فرستادہ مقدم ایشان را ملقب با عزاز و خرم  
 نمود بخت خان بعد از اطلاع بمضمون فرامین منشور حکومت را بسین و بلیہ را بہ بخت شزہ خان بخت  
 صاحب خان فرستادہ دولتگہ نقد و دوازده سلسلہ قبیل را خود نگاہ داشت و چون بعضی فتنہ انگیزان بشاہزادہ  
 صاحب خان گفتند کہ بخت خان قرار دادہ کہ صباح عید فطر نماز گاہ شمارا با بعضی مقربان بدست آورد و بعد  
 شیخ اولیا را بار و فرستادہ حمد و ہمان بایشان موکد ساخت و جمعی از لشکرایہ را طلب نموده از استماع این خبر  
 خوف و ہراس بر باد شاہزادہ غالب گشت و ہمہ روز و فکر و اندیشہ گذرانید و در شب نیم رمضان شاہزادہ  
 بی عاقبت سلوک راہ غیر متعارف اختیار نموده خود را در سرحد ہنوج سلطان سکندر رسانید و چون این خبر  
 رسید و بتاریخ نوزدہم شوال متوجہ خطہ چندیری گردید بخت خان و اکابر شہر با استقبال مشتافہ زبان  
 کشورند محمود شاہ رقم ظہور صحیفہ چریدہ ایشان کشیدہ ہر یک را بخلعت و انعام مخصوص گردانید و روزی چند  
 در چندیری اقامت نموده سرانجام آن حاجت کردہ متوجہ دار الملک شادی آباد گردید یعنی نامرضی و استصواب  
 تا صواب تمدنی برای بدین در امر او شراران ہنوادہ و ہر روز کے را گناہ نام کردہ ہتم و بطول داشتہ در معر

۴

سیاست می نمود و در قندهار بجای رسید که مزاج محمود شاه از جمیع امرا بلکه از جمیع مسلمانان برکت و عمل قدیم  
سالها و سرکار بیاض شاهی و ناصر شاهی متصدی همات و دیوانی بودند رقم عزل برناصته آن گروه و فاداکارانش  
و جوانان و انصار میدنی را می راقین کرد و ازین عمل اکثر امرا و سرداران و نوکران شکسته دل گشته دست اهل  
عیال خود گرفته مهاجرت او طمان خود اختیار کردند و قلعه شادی آباد که در العلم و محیط رجال فضلا و مشایخ بود مسکن  
کوران کردند و کار بجای انجامید که شیخ شغل و عمل سرکار محمود شاه خبر در بانی و فیلکبار را میگردانی بجماشتهای خود  
حواله نمود و از جنس مسلمان در خدمت سلطان محمود زیاده برد و دست کس نماند و زنان مسلم و سیده را چپوتان  
متصرف شده کثیر ساختند و قرض آموخته داخل اکباده کردند و زنان مطربه ناصر الدین را نیز تصرف آوردند سلطان محمود  
تسلط و استیلا را چپوتان دیده بی طاقت شد و چون در اهل هند رسم است که هرگاه نوکر خود را خست میکند یا  
همانرا در اج مینمایند یا ن میدهند سلطان محمد طرف پیران پیرای پان بدست آرایش خان پیش میدنی را سه  
فرستاده پیغام داد که من بعد شما را خست از ولایت من بدر و دید را چپوتان جواب گفتند که چهل هزار سوار ما  
و زور و خواهری و جان سپار تقصیری نکرده ایم و خدمت پسندیده از ما بوقوع آمده نمیدانیم که از ما چه تقصیر شده  
چون آرایش خان جواب برده را چپوتان که در خانه میدنی را می بسطت بر دارند میگردانی گفت که الحال سلطنت  
مالوه فی الحقیقت از ما است و اگر محمود شاه نباشد سلطان مظفر گجراتی جلورز آمده ولایت مالوه را متصرف  
میشود پس هر کس که باشد در صاجونی و نسیمت خود می باید کرد میدنی را می با اتفاق را چپوتان بخدمت سلطان  
محمود رفتند و معرض استغفار استاده معروض داشت که برای جهان آرای مخفی نیست که از ما بندگان بغیر جان سپار  
و خدمت امری بوجود نیامده که محافظان که اعدا و عدو سلطان بود با قبال خداوندگار او را بحقیقت تمام  
بقتل آوریم که اگر چه آدمی که از سرتاپا ملو معاصی و تقصیر است اما تقصیر که مستلزم غبار و آزار خاطر بوده باشد  
از ما بیغیر نیامده و از ما بغرض اگر بحسب بشریت امری ناملا می صادر شده باشد از کرم جلی و حقو نظری می طلبیم  
که از آن در گذرند و من بعد از ما بخلاف مرضی طبع سلطان امری بوجود نخواهد آمد سلطان محمود طوعا و کرها ما را  
منوده از سر میخاش در گذشته شرط بانکه جمیع کارخانها بطریق قدیم همان کار فرمایان حواله بکنید و اصله و حواله  
ملکی مردم خود را داخل ندهند و زنان سلمه را از خانهای خود بیرون کنند دست تقدی کوتاه سازند و میدنی را می  
بجست معلومت و قین شرایط را قبول نموده و بجونی سلطان بسیار کرد و اما سالها من وزیر سر از انقیاد و سپید از اضا  
شعبه و اعمال لایحه بانی آمد سلطان محمود از غایت شجاعت با وجود آنکه ولایت نقر سلمات در خدمت او پیش  
بنوده یعنی خصم خود قرار داد که چون از شکار مراجعت نمائیم و میدنی از سالها من بخانه خود مرض کردند در اثناء  
اصحاح آنها را باره باره کند روزی که جماعت مقرر در بر جا گذاشته خود بشکار رفت و از شکار مراجعت نمود

بخلو مخانه درآمد میدنی رای و سالیا من را حضرت فرمود درین وقت آن مردم از کین گاه سبکده برسیدنی رای  
 سالیا من زخم زدند سالیا من در همانجا کشته شد و میدنی رای را چون زخمش کاری نبود او را بمنزل برودند راجپوتان  
 از استماع این خبر مستعد شده در خانه مندنی رای جمع گشتند تا گزندی بسطان محمود رسانند سلطان محمود از کمال شو  
 و مردانگی از استماع این امر با شاتر و سوار و چند پیاده سلطان بقصد شهادت از دولت خانه برآمده مستوج جنگ شد  
 و صد هزار راجپوت پیش آمده جنگ آغاز کردند کی از راجپوتان پور سیه که مردانگی شتبار داشت پای در میدان  
 نهاد و حربی بر سلطان انداخت سلطان حربش را رد کرده او را دوباره ساخت راجپوت دیگر بر چه حواله سلطان  
 کرد سلطان پنجاه پیشه گیرفته او را از گردنم گردانید راجپوتان از مشاهدۀ اینحال گریختند و خواستند که هجوم مام  
 نموده او را بکشند چون میدنی رای بر آده مطلع شد گفت که محمود شاه ولی نعمت منست اگر با او مرا زخم زد  
 شمار چه کارست اگر سایه دولت او بر سر من نباشد سلطان مظفر گجراتی و مارا از روزگار من برادر راجپوتان سخن  
 میدنی رای بمنازل خود رفته و غوغا فرود نشست و آتش میدنی رای بخدمت سلطان پیغام فرستاد که  
 چون در مدت عمر خود هوا خواهی و حلال نمکی از دست من نداده ازین زخم جان سلامت بر دم اگر فی الواقع  
 بکشتن من امور سلطنت انتظام می یابد حالاهم مضایقه نیست محمود شاه گفت ما را بجهت انجامیده که میدنی رای  
 خیر خواه ماست و از کمال هوا خواهی دوش راجپوتان بی اعتدال را از سر فتنه و فساد دور داشت و من حجت  
 خاطر او را بر هم التفات و عنایت علاج خواهم کرد و پس از چند روز که زخم او تبدیل بصحت گردید ما پانصد راجپوت  
 مسلح و بصلاح آمدن بعد پهن وضع بسلام می آمد محمود شاه از غایت جرئت و دلیری بطریق قدیم با و مسلک  
 نمود و لباسا کرده بر سردیوان فرستاد تا به مات ملکی پردازد و چون مدتی مدید گذشت و دید که از سلطنت بجز نماند  
 بروی نمانده و در شهر سه وعشمن و شصت به بهانه شکار از قلعه مند و برآمده رانی که ارا که حرم دوستدار بود همراه  
 گرفته و جماعت کثیر از راجپوتان که دایم بحبیت خبر داری همراه او میبودند اطراف او را گرفته میکشند بمیر آخور که  
 خدمتگار قدیم او بود و خلوت گفت که ذرا بشکار خواهیم رفت و راجپوتان را در پیش شکار چندان خواهیم دو ایند  
 که هر گاه که بار دو برسند ایشانرا شعور و حرکت نماند چون نیم شب بگذرد باید که سه اسپ با و پای را بیرون آورد  
 و مستعد ساخته ما را مطلع سازد روز دیگر چون بشکار رفت و نگاه آمد و از ترود بسیار راجپوتان خواب رفتند  
 میر آخور حسب الحکم سه اسپ مستحب را بیرون آورده او را واقف گردانید محمود شاه اعتماد بر چون و تانید آتشی  
 نموده خود را با سپان رسانیده هر سه زو بصحرا می غریب نهادند بعد از طی مراحل و منازل چون بقصه  
 دهود که هر حد گراقت رسید قیصر خان تمانه دار سلطان مظفر گجراتی رسم استقبال بجا آورده هماندار سے  
 بتقدیم رسانید و سر پرده و یا محتاج پیشکش کرده عرضیه بسطان مظفر نوشت تا از قدم سلطان محمود مطلع گردانند

چون در خنایه این خبر به سلطان مظفر رسید اسم شکر الهی بجا آورد و قیصر خان و تاجخان و قوام الملک و دیگر  
 امرای بزرگ خود را با استقبال فرستاد و اسپان عمراتی و چند سلسله فیل و اسباب تو شگفتانه و سر پرده و اسباب  
 فرا سخانه و دیگر کارخانه های که سلاطین را در کار است ارسال داشته خود نیز چند منزل استقبال کرد و بعد از آنکه در کمنزل  
 و یک مجلس و یک تخت قران سعیدین و اجتماع غیرین واقع شد سلطان مظفر رسم مروت و امن فتوت مرعیه ای  
 پرستشها بزرگانه فرمود و تحفهای باو شاهانه گذرانیده بر جراحتهای او مرهم نهاد و پس از چند روز سلطان مظفر با لشکر  
 آراسته غریبیت بلاد مالوه نموده چون قریب به بار رسید رای تهپور اقله مندور را مضبوط ساخته بلی از م حصار دارک  
 پرداخت مندی رای و سلاهدی با چند هزار راجپوت بچپور رفته بر انا سانکا ملتی شدند و سلطان مظفر قلعو مندور  
 محاصره کرده تقسیم مرچها نمود بعد از چند روز رای تهپور از راه عجز در آمده امان خواست و چهارده پرگنه جاگیر خود التماس  
 نمود سلطان مظفر آنکمال رافت بتمس و راقبول کرد و روز دیگر از تهپور این پیام فرستاد چون از ما کت ناپسندیده  
 بسیار صادر شده و بیم و هراس غالبست اگر سه گروه لشکر عقب نشین دست عیال و اطفال خود گرفته فرودیم  
 و قلعو را بهر که فرمایند تسلیم نمایم سلطان مظفر استدعای آن مکار را قبول کرده سه گروه پس نشست و آنجا واقع  
 شد که رای تهپور اقله مندور انتظار آمدن رانا سانکا و میدنی رای بیدر سلطان از روی ستیره و استیلا  
 معاونت نموده قلعو را مکرز وارد در میان گرفت و در نیال خبر آوردند که میدنی رای و سلاهدی مبلغه کلی بر انا سانکا  
 داده و قتلالت نموده او را با کل زمینداران آن نواحی کوک آورده قریب شهر اجین رسیدند سلطان مظفر  
 اعظم هایدون عا و نجان حاکم اسیر و بر بانپور که خواهرزاده و امانا سلطان مظفر بود و فتح خان و قوام الملک را بتاؤ  
 و گوشمال میدنی رای و رانا سانکا تعیین فرموده همت بر تسخیر قلعو گماشت اتفاقاً شخصی آمده صعود کرده را بر راه  
 آسان دلالت کرده گفت که رای تهپور او را اینجا اندک کسی گذاشته و چون فرار و زبولیست راجپوتان در  
 منازل خود بلبو مشغول خواهند شد اگر روز بولی در مرچهای دیگر جنگ انداخته بار و مراجعت فرمایند و پیش  
 فوجی بآن راه فرستند و فوجی دیگر بجهت مدد و کوک مستعد دارند بکن که قلعو تصرف در آید سلطان مظفر  
 لکاش او را پسندیده فرموده با انعام و التفات مستظهر گردانید و تباریج سیر و هم صفر سه اربع و عشرين و تسعایه  
 سپاه و لشکریان گجرات از لشکر برآمده طرح جنگ انداخته دست بردهای مروانه نمودند و راجپوتان نیز پیش از  
 تزد کردند سپاه گجرات قبل از عصر طبل با گشت نواخته در مرچها تدارک فرستادند و راجپوتان تردد بسیار  
 نموده بودند که روز بولی بود سرداران ایشان اندک مردم در مرچها گذاشته شب در خیال خود آسودند  
 چون نیمه از شب گذشت تاجخان و عماد الملک همان دلیل را پیش انداخته بر راه محمود بر آورده تاجخان نیز راه دیگر  
 صعود کرد و عماد الملک چون نزدیک دیوار قلعو رسید دریافت که راجپوتان خفته اند و از آمدن فوج شعوری ندارند

ذکر سلطان محمود شاه

فی الحال از تیرستان بانی ترتیب داده جمعی را بر دیوار قلعه بر آورد و چون آنجا حمت دیدند که راجپوتان را خواب  
 جل در بر بوده آهسته آهسته قدم بر زمین نهاده دروازه را کشاوند در اثناء دروازه کشان راجپوتان حاضر  
 شدند و لاورانی که بیرون دروازه بودند محلا آورد و خود را بدرون قلعه رسانیدند و چندی از راجپوتان را پاره پاره  
 کردند و بقیه السیف راه فرار گرفتند چون این خبر برای پتور رسید پیش از خود شاه و سخنان پوریه با پانصد راجپوت  
 از عقب شاه و سخنان روانه شد بهادران گجراتی در خانه کمان درآمده مردمی که پیش پیش شاه و سخنان می آمدند تیر و دوز  
 کردند و آنها از زخم جاگداز در یک سوک زخم خورده زد و بگریه نهادند و ستارن اینحال سلطان مظفر گجراتی از بهار  
 قلعه در آمد چون چشم اهل قلعه بر علم مظفری افتاد بجا نهایی خود رفته جوهر کردند و روش راجپوتانست که وقت خطر  
 آتش در خانه ها خورده عیال خود را بقتل میرسانند و میسوزند و این عمل را جوهر میگویند فوج فوج و جوق جوق بهادران  
 گجراتی بگولیا و سنازل راجپوتان درآمده قتل عام کردند بصحت پوسته که در آنشب و پاره از روز نوزده هزار  
 راجپوت بقتل رسیده بود و چندان از غنایم و بندی بدست لشکر گجرات افتاد که محاسب روزگار در حصای  
 آن معترف بجز و قصورست و چون تا میدعون الهی فتح نمیشد در راجپوتان حرام نمک بسزای خود رسیدند  
 سلطان محمود آمده مبارکباد گفت از روی محبت پرسید که خداوند جهان ما را چه میفرماید سلطان مظفر از کمال  
 بزرگی فرمود که سلطنت مالک مالوه مبارک باشد و سلطان محمود را در قلعه مندو گذاشته همان ساعت  
 مراجعت نموده بار و خود رفت و روز دیگر از آن منزل لوای غریمت برافراشته بجانب جین و قنبیه راناسانکارا حجت  
 و چون قلعه دهار رسید خبر رسانیدند عادلخان و امرامنوز از قنبیه ریا لپو بهر پیش زفته بود که راناسانکارا بعد از استماع  
 فتح قلعه گرنجه ولایت خود رفته در شب اول بستی و هفت کرده راه قطع نموده در میدان رازی و سلاک را بخود همراه برد  
 سلطان مظفر از شنیدن این خبر مراسم حمد و شکر الهی بتقدیم رسانید عادلخان امرار اطلب داشت و سلطان محمود در منزل  
 بخدمت سلطان مظفر آمده سعادت داشت که اگر یک روز بر قلعه شادی آباد تشریف فرموده مراسم فرانسازند بستی  
 از آن طرف پذیر و کمال انصاف درین طرف شرف روزگار باشد سلطان مظفر اردو در قنبیه دهار گذاشته خود  
 بقلعه شادی آباد رفت سلطان محمود بواز هم اندازی قیام نموده پیشکشهای لائق گذرانید سلطان مظفر بعد از فراغ  
 مجلس وصیبت سیر عمارات و باغات نموده بشکر خود رفت و از آنجا بفتح و فیروزی متوجه گجرات شد سلطان محمود از غایت  
 الفت و اخلاص چند منزل برسم شالیه همراه رفت سلطان مظفر آصفخان گجراتی را با چند هزار سوار کومک گذاشته  
 سلطان محمود را حجت فرموده بدخواست سلطان محمود با اتفاق آصفخان در قلعه شادی آباد در گرفت با مراد و مراد  
 و سپاهیان قدیم خود سمالت نامه فرستاده طلبید امر او نوکران هر جا که بودند بقدم سرور و خوشحال متوجه شدند  
 گشتند و چون لشکر سلطان محمود جمع شد بصلاح و استصواب آصفخان بر سر میگردن که از جانب مندی رازی در قلعه

فصل اول

کار کردن متخصن شده بود تا زم که در بدو شش ماهی بعد از وقوف برین اراده براناسا نکا گفت هر چه دارم همه در قطع کار و دست برین  
 بجانب شاق بعد آن طبعی شد ام که دیبا مالوه اصا ساخته من حواله فرمایند حالا کار سیجا رسید که هر چه دارم از من بزور میگردد و حق جمعیت  
 راناسا نکا به پیش در آمده بپسند هزار راجپوت خونخوار از قلعه چتور بر آمد متوجه کار کردن شد چون اینجگر سلطان محمود  
 رسید از غایت دگر و تهور راه خرم و احتیاط را ترک محاصره کرد و در آن داده جنگ راناسا نکا متوجه شد و اکثر روز را قطع میکرد آنفا  
 در آن روز که جنگ واقع شد سلطان محمود راه بسیار طی کرده در نیت کردی راناسا نکا فرود آمده بود و چون اینجگر راناسا نکا  
 رسید امر خود را طلبید و گفت صواب آنست که همین ساعت بر غنچه بایزد حرکت کرد راه بسیار آمده و طاقتش در حرکت ندارد اگر  
 تندرسته شود او فرصت فوج آراستن نخواهد یافت و کار سهولت خواهد شد ریان راجپوتان همه تحسین ایمنی تصدیق او نمودند  
 سوار شدند فوجها آراسته متوجه گشتند چون قریب بارو و سلطان محمود رسید همان طور که او گفته بود لشکر بان سلطان  
 یکلیک و در دو جنگ می آمدند و بشهادت میر رسیدند بواسطه آنکه فی ترتیب جنگ کردند و سی و دو سوار از مردم قدیم  
 شهید شدند و از لشکر گجرات آصفخان با پانصد سوار شهید شد و شکست عظیم لشکر سلطان محمود و سلطان محمود ازین روایت  
 با دو سوار در میدان مردانگی بایستاد چون فوج راجپوتان بجانب او متوجه شد جنگ با او ببارق رفتار راجپوتان آورد  
 در فوجی که حکم دریای شمشیر و پرچم داشت غوطه خورده و صد چند زخم در جوشن او رسید چون جوشن پرور داشت پنجاه زخم از  
 جوشن دوم گذشته بر بدن او رسید و با وجود چندین زخم روز غنیمت نگردانید چون از پشت اسب بر تخته زمین افتاد راجپوتان او را  
 شناخته نزد راناسا نکا بردند و راجپوتان هر یک زبان ملامت و تنهای او کشوند و خود را قذای او ساختند راناسا نکا در پیش  
 سلطان دست بسته بایستاد و او از خدمت گاری بجا آورد و بمجاله قیام نمود چون سلطان محمود صحت یافت  
 راناسا نکا التماس نمود که بعنایت تاج سر پندی باید سلطان محمود تاج سطل بدر و چهار قیب براناسا نکا داده از  
 خود راضی ساخت و راناسا نکا ده هزار سوار راجپوت همراه کرده سلطان محمود را ببرد و فرستاد و خود بچتور رفت بر خمار  
 اهل بصیرت پوشیده تا ند که کار راناسا نکا از سلطان مظفر بالا ترست که سلطان مظفر نپناه برده را مدد نمود و  
 راناسا نکا دشمن را در حرب گرفته سلطنت داد و مثل قصه غریب تا نایت معلوم نیست که از کسی بوقوع آمده باشد  
 انقضای استماع اینجگر سلطان مظفر جمعی کثیر کوبک فرستاده مکتوب محبت اسلوب جراحات قلبی  
 سلطان محمود را مرسم نهاده تفقد احوال او نمودند دست میدید لشکر گجرات در ولایت مالوه ماند و بعد از آنکه  
 فی اجماع حکومت سلطان محمود حکام یافت کتابت مشتمله بر تمهید قواعد لشکر گذاری بخدمت سلطان مظفر  
 مرسل داشت و استدعا نمود که چون مهمات بدخواه صورت یافته لشکر گجرات را طلب دارند سلطان مظفر  
 لشکر خود را طلب نمود و بعد از رفتن لشکر گجرات ضعف سلطان محمود مبرهن ظاهر گردید و اکثر ولایت از تصرف  
 بر آمده پاره ولایت راناسا نکا بعفت و تعدی قابض گردید از سرحد سارنگپور تا بهلیه و رایسین سکه پور به تصرف خود



در آورده یکدوشد و در ناحیه سیواس و مصافات آن سکندر خان قابض گردید و از ولایت مالوه عشر در تصرف محمود شاه آمد بایست هزار سوار در خوا و میبود اگر چه رانا سانکا قدرت آن داشت که تمام ولایت مالوه را قابض گردد اما از ملاحظه سلطان مظفر کشیده عنان بود اتفاقاً در آن ایام سلطان مظفر طلت کرد اعدا را قوت و کنت بهم رسید غلبه طغیان سلمدی از حد گذشت در سنه شصت و هشتمین و تسعتمایه سلطان محمود لشکر فرابهم آورده متوجه ولایت بهلیش شد سلمدی در نواحی سازنگپور آمده جنگ کرد و بهر میت بر لشکر سلطان محمود افتاد سلطان بایست سوار در میدان تهور پامی محکم کرد و بخانه کمان در آمده داد و شد و مردانگی میداد تا آنکه سرداران نامی از دست سلطان محمود در خاک هلاک افتادند و کار بجای نی رسید که سلمدی فرار نموده بدر رفت سلطان محمود باره راه تعاقب نموده بستی و چهار سلسله نسیل جدا ساخته بپند و مراجعت کرد بعد از آن سلمدی از راه یگانگی در آمده اظهار ندامت کرد و باره تحف و هدایا بر رسم پیشکش فرستاد و استغفار نامرضی نمود و امر سلطنت چون در شهر سینه اشنی و ثلثین و تسعتمایه سلطان مظفر اجابت داعی حق نمود و امر سلطنت بسطان بهادر اکتال یافت چاند خان بن سلطان مظفر پیش سلطان محمود بواسطه آنکه مرهون احسان سلطان مظفر بود نهایت تقطیم چاند خان بجا آورده و قیقه از مروت و فتوت فرو گذاشت در رضی الملک که یکی از امرای معتبر سلطان مظفر بود از گجرات فرار نموده بملازمت حضرت فردوس مکانی بابر بادشاه رفت و بهی همت بر آن گذاشت که حکومت گجرات متصل بچاند خان شود بحیث امضای این نیت از آگره بمند و آمد و بچاند خان مشورت کرد و با گره مراجعت نمود و چون این بچاند خان بهادر رسید خطی بسطان محمود فرستاده که از محبت و اخلاص عجب نموده که حرام خور مارا گذاشته اند که پیش چاند خان آمده سعی در فتنه انگیزی کرده بعد از مدتی باز رضی الملک بمند آمده برگشته با گره رفت و درین نوبت اصلاً سلطان بهادر پیغامی فرستاد و لیکن در مقام آن شد که سلطان محمود را گوشمال بدید چون بر یکنان واضح گردیده بود که سلطان محمود را از گجرات مدد و کومک نخواهد رسید و خود استعداد آن ندارد و متوجه مالوه شد اتفاقاً در آن ایام سلطان بهادر نیز بحیث تادیت متمردان و گوشمال سفیدان قریب بسره حد مالوه رسیده بود و سلطان محمود مضطرب معین خان سکندر خان را از سیواس و سلمدی را کومک خود طلبید بحیث سلطان محمود رسید معین خان را مسند عالی خطاب داده سر پرده سرخ که مخصوص بادشاه است عطا کرده و سلمدر را بعضی پرگنات دیگر داده و بچونی نمود و معین خان را که در صل پسر روغن فروشی بوده سکندر خان او را بفرزند می برداشته بود از پیش سلطان محمود گرفته در موضع سنبلی سلطان بهادر پیوست و شکایت و بیعت نمود و در آن مجلس گردانید و چون این بچاند خان از این خدمت سلطان بهادر

بجای

فرستاده پیغام داد که چون حقوق تربیت سلسله ایشان برزومت من هست و مسافت قیامین کمره  
مانده بخوابد که حضور رسیده مبارکباد و سلطنت نماید و رسول سلطان محمود بر فرود ایما داد و نمود که سلطان محمود از آنجا  
چاندخان را پناه داده منفعل است و در آمدن دلیری نمی تواند کرد و سلطان بهادر تسلی نموده گفت که من بجهت  
چاندخان دل نگرانی ندارم و تکلیف سپردن او نخواهم کرد و از آنجا بکوچ بکنار آب گرمی نزول کرد و بعد ازین  
پنج روز در تن سین بن راناسانجا و سکنه پور رسید بخدست سلطان بهادر رسید هر دو شکایت سلطان محمود کردند  
و در تن سین از زمین منزل مرخص شده بچطور رفت و سلطان بهادر کوچ نموده بموضع سنبل فرود آمده مترصد  
آمدن سلطان محمود بود و اما چون معلوم سلطان محمود شده بود که مکر شکایت او بخدست سلطان بهادر شده  
بهانه تادیب نوکران سکندر خان از اجین کوچ نموده متوجه سیواس گشت اتفاقاً در اثنا و شکار روزی  
از اسب افتاده دست راست او شکست عنان اختیار از دست داده بقلعه مندم مراجعت نمود و در  
استعداد قلعه داری شروع کرد و سلطان بهادر بکوچ متواتر متوجه مندم و شد و در هر منزل نوکران از وجود شاه  
بخدست سلطان بهادری پیوستند و در عقبه و بار شتره خان که سردار معتبر بود آمده ملحق شده و چون بعبق  
بجلی رسید قلع را محاصره نموده در مرحله تقسیم کرده خود بچطور قرار گرفت و سلطان محمود با سه هزار کس از قلعه  
سند و محقق شده و هر روز یک نوبت جمیع مرحله ها و رسید در مدرسه سلطان غیاث الدین استراحت  
مییمنوده و چون دریافت که مردم قلعه در مقام نفاق اند و در سلطان بهادر قول گرفته اند از مدرسه تقال  
نموده بجله خود آمد و ترتیب اسباب حسن نموده بله و لعب مشغول شد بعضی نیک اندیشان در بنیاب  
سخن گفتند که چه محل مجلس و عشرت است گفت چون انفاس مایسین است نخواهم که بطرب و شوق بگذرد تا یک  
نهم شعبان سنه سبع و ثلثین و ستمائة وقت صبح صادق اعلام دولت بهادر شاه سی از افق قلعه مندم  
طالع گشت و در سه ساعت چاندخان بن سلطان مظفر از قلعه فرود آمد و راه فرار پیش گرفت و سلطان  
محمود سلاح پوشیده با جمعی قلیل رو به آمد چون در خود ملاقات متاوه است بیک گشتن حرم خود را بر مردن خود  
مقدم داشته با قریب یک هزار سوار متوجه محلها خود کرد و دید مردم و اسباب از گذشته بجله و آمدند و افواج سلطان محلها  
فرود گرفته بودند سلطان بهادر پیغام فرستاد که سلطان محمود و اطهرم و امرای او را امانت و بیکس متعرض عرض  
مال کسی نخواهد شد و بعضی نزدیکان سلطان محمود از گشتن محل باز داشته گفتند که باد شاه گجرات هر چند بشنا  
بدا شد بدین آوازی که دیگران بهتر خواهد بود و ظن غالب آنست که هر گاه که شمارفته با و ملاقات کنی این  
دیار را بشنا بسپارد و درین اثنا سلطان بهادر بجوبلی سلطان محمود در آمده در بام محل با اتفاق امر او  
گرفت و کس بطلب سلطان محمود فرستاد سلطان سرداران را در محل گذاشته خود با هفت سوار

بزرگ سلطان بهادر آمد سلطان اعظم او بجا آورده هر دو با و شاه سعادت نمودند و بعد از شستن سلطان محمود اندک در شتی در سخن کردن تا آخر مجلس بود و ساکت بودند اما چنین روایت کنند که اکثر تغیر در بشیره سلطان بهادر بود و حرفیکه در آن مجلس بر زبان رفت این بود که امرای محمود شاه را امان دادیم رفته بمنزل خود قرار بگیرند و هر که حرم سلطانت تیر امان دادیم و تو اچیان و نقیبان را فرمود که مردم را در محل بیرون کنند و بعد از ساعتی آصف خان را با صد نفر سلاطین محافظت سلطان محمود گذاشته خود بیرون رفت در روز دوم که دهم شعبان باشد آن هفت نفر را که همراه سلطان محمود آمده بودند نیز امان داده خصت فرمود و روز جمعه دوازدهم شعبان بر منابر و در الملک شادی آباد و خطبه سلطان بهادر خواندند و شب شنبه زنجیر در پای سلطان محمود نهادند و را با هفت پسر بزرگ تر از همه سلطان عیاش الدین خطاب داشت باصف خان و اقبالخان سپرده تا به تعلقه جانپانیر برده نگاه دارند و در شب برات چهاردهم شعبان را اینک مقدم با آنها با و در هر روز پهل و کولی برار و در آصف خان اقبالخان شیخون آوردند و همان لحظه سلطان محمود از نماز لیلک البرات فارغ شده سر بیالین نهادند بود که غوغا غریب بر آمد چون بیدار شد زنجیر پای خود را کشید و درین اشنا نگاهبانان از ترس آنکه مبادا بگیرند و رفتند در مملکت پدید آید او را شهید ساختند بهیت زهی سنگ بازوی چرخ زبون گیر که شیراز اسکان سازند و تجویح صلاح آتش آصف خان و اقبالخان بر تخمین و تکفین او پرداختند و در کنار او دفن کردند و هفت پسر در جانپانیر مجوس داشتند ایام سلطنت بیست سال و شش ماه و یازده روز بود که سلطان بهادر بعد از فوت سلطان محمود ولایت مالوه بمصرف سلطان بهادر درآمد اکثر امار سلطان محمود با و درآمد چون سکه پوریه پیش از جمیع امار بخدمت پیوسته بود و سرکار اچین و سازنگ پور و قلعه رایسین کجا گیر او مقرر شد و بعد از بیست و بیست و پنج روز رفت و بسویت ولد سلمدی همراه بود چون آثار مر و طغیان از احوال سلمدی ظاهر شد زمان مراجعت بسویت را بطلب سلمدی فرستاد و بطایف الجیل میگذاشت تا آنکه در قصیه با چنگ قضا گرفتار شد چنانچه در طبقه گبرات مرقوم گشت سلطان بهادر حجت تا و بیب سایر پوریه متوجه اچین شد و ولد سلمدی از اچین گریخته بچتور رفت و سلطان بهادر اچین بیدار خان مند و والی داده عازم رایسین گشت و در آثار راه صیب خان پاشا شد بلو خان ابسارنگ پور گذاشته خود قلعه رایسین را محاصره کرد و چون ایام محاصره بتطول انجامید و نقشها سکه غیر طرز بر صفات جهان هویدا شد و سلمدی بتعبا بعد از آنکه مسلمان شده بود جوهر کرده گشته شد چنانچه این قصیه بتفصیل در احوال سلطان بهادر لیا دریافت و سلطان بهادر قلعه رایسین و آن صوبه را سلطان عالم کاپی و ال سپرده شود بگبرت شد اختیار خان را بکوست و در است قلعه مند و گذاشته عازم جانپانیر گردید و در سنه اربعین و شصت استعداد لشکر نموده متوجه شتخیر چتور گشت و بعد از محاصره بنا بر بعضی امور طریق مصالحه مسلوک داشته باز به احمد آباد بر گشت

و در

در اصدی و اربعین سعادت باز استعد لوشکر نمود و چطور را محاصره کرد و بعد از فتح چطور در نواحی مند سورا پیش حضرت  
 جنت آشیانی همایون بادشاه گرنجیه گجرات رفت چنانچه در مجلس مذکور شد ذکر حکومت گماشته  
 همایون بادشاه چون مملکت مالوه بلکه مملکت گجرات هم بتصرف اولیای دولت قاهره چنانکه  
 در آمده آنحضرت بعد از تسخیر گجرات عسکری مرزا و یار و کارنا صر مرزا را در گجرات گذاشته خود بمند و تشریف  
 آوردند و بعد یکسال غیرت الهی در کار شد و مرزایان و سائر امرای گجرات را بی آنکه جنگی واقع شود ترک  
 داده متوجه آگره شدند و این داستان در محل خود مذکور است و حضرت جنت آشیانی نیز بواسطه مصالح مملکت  
 مالوه را گذاشته با گره تشریف بردند مدت یکسال بلا مالوه در تصرف اولیا چغتی درآمد ذکر دلاوری سلطان  
 بهادر گجراتی ملوک قادر شاه چون در ممالک گجرات بواسطه قوت سلطان بهادر خلیل واقع شد  
 و یار مالوه از فرمان روانی خالی ماند مقارن اینحال حضرت جنت آشیانی از آگره و عمان غمیت بدیاری  
 بجای سلطان محمود ملوک خان بن ملوک خان با اتفاق امرای مالوه خود را قادر شاه خطاب داده از قضیه بهلیه تا حدود  
 نریده بتصرف خود در آورده میان امرای قدیم قسمت نمودند و بهویت رای و پور نمل پیران سلمه از  
 ولایت چطور آمده قلعه ریسین و آن نواحی را متصرف شدند و روز بروز قوت و شوکت قادر شاه افزو  
 و زمینداران اطراف اظهار اطاعت او نمودند هر سال پیشکش میفرستادند و رفته رفته کار او بجای رسید که شیرخان  
 افغان در زمانی که حضرت جنت آشیانی بدفع او مشغول بودند از بنگاله فرمانی با و نوشته و مهر بر روی کرده  
 فرستاد و مضمون آنکه چون محل بدیاری بنگاله درآمد از طریق اخلاص مستدعی آنست که خود متوجه آگره شود و با آنچه  
 فرستاده بنواحی آگره خلل اندازد و تا محل ازین دیار مراجعت نمایند قادر شاه نیز جواب فرمان نوشت  
 و مهر بر روی کرده فرستاد و سیف خان دهلوی که در خلوت او بوده و دایم از روی گستاخی سخنان راست  
 و بی تکلف میگفت و معروض داشت که شیرخان آن مقدار جمعیت و شوکت دارد که اگر او بر روی مهر کند گنجایش  
 دارد و ملوک قادر شاه در جواب گفت که این چه دخل دارد الان حق سبحانه و تعالی زمام حراست مملکت عظیم بقصد  
 اقتدار من سپرده هرگاه او طریق ادب نگاه دارد ما را چه ضرورت که حرمت او نگاه داریم و چون فرمان قادر شاه  
 بنظر شیرخان در آمده نشان مهر از روی کاغذ برداشته و در غلاف خنجر خود نگاه داشت و گفت انشاء الله در حضور  
 سبب این گستاخی نرسیده خواهد شد و مملکت مالوه در تصرف قادر شاه بود تا آنکه شیرخان بعد از تعلیق و تسلط  
 بر مملکت هند بقصد تسخیر مالوه مازم گشت و بکویج متواتر از راه کهرارفت چون قریب سازنگ پور رسید پیر پیر  
 نوکر و مصاحب قادر شاه بود گفت طریق سلم آنست که چون بادشاه عظیم الشان درین مملکت در آمده و طاقت  
 مقاومت با و منقو دست بچنان تعجیل و اقدام شوق بی اعلام رگمه ملاقات فرمایند قادر شاه رای او را

مستحسن دانسته از اجین یا یلغار در ساز نگیور رفته بدربار شیرخان حاضر شد حجاب چون خبر آمدن لوب شیرخان رسید  
 او را بحضور طلبیده بالتفات خاص مخصوص گردانید و خلعت پوشانیده پرسید که منزل کجا گرفته اند او در جواب  
 گفت منزل بنده خاک آستانست شیرخان ازین ادا مسرور گشته سر برده و بارگاه سرخ و کارخانهای دیگر  
 و فلنگ خاصه و جامه خواب و اسباب توکلخانه با ولطف نموده یک روز در ساز نگیور توقف نموده متوجه  
 اجین گردید و در راه بشجاعت خان تا از همان عزیز خبردارباشید و هر چه او را در کارشود او را در سر کار بند  
 چون بخدمت اجین رسید عوض مملکت مالوه عجزا الوقت سرکار لکنوتی با و داد و حکم کرد که عیال و متعلقان  
 خود را بکنو فرستاده خود در خدمت باشد لوب خان عیال و اطفال را در قصبه اجین بر آورده در باغی که میان  
 اردو و شهر بود قرار گرفت روزی از منزل خود بخدمت شیرخان مراجعت نموده در راه دید که جمعی از مغولان  
 به بیلداری و گلکاری مشغول اند در محل قلعه که بر دور اردو و ایم میساختند و راست میگردند و لوب خان بخاطر  
 سیکه زاینده که اگر من بهر ای شیرخان اختیار کنم القبه مرا هم گلکاری خواهد فرمود قرار داده در فکر گزینتن شد  
 و شیرخان ازین امر وقوف یافته بشجاع خان گفت که بعضی حرکات نالائق از لوب واقع شد بخاطر میرسد که او را  
 تأدیب و تنبیه نمایم اما چون بی طلب آمده ملازمت نموده و لوبتی او لازم بود اکنون او درین مقام آمده  
 هیچ نکو میدتا برود لوب فرصت یافته گزینت و چون اینچیز بشیرخان رسید جمعی را برسم تعاقب فرستاده خود  
 نیز سوار شده پاره راه رفته ایستاد و امر اینکه تعاقب رفته بودند پاره راه تعاقب نموده برگشتند سکنه خان  
 سواست را بجهت آنکه سببا و ابگریز و بموکل سپرد حکومت لوب خان شش سال بود و ذکر شجاع خان به  
 نیابت شیرخان چون بلاد مالوه تصرف بشیرخان درآمد چند روز در قصبه اجین توقف نموده لفظ لوب  
 همات آنصوبه پرداخت و شجاعت خان را که اشتها شجاع خان دار و قصبه اجین ساز نگیور و حکومت  
 تمام ولایت مالوه سپرد و حاجی خان سلطان را و ناروان نواحی و لوب خان را بسر کار ماندید و آنصوبه با فرزند  
 و متوجه قلعه نتهبور گردید بعد از چند روز خبر آمد که نصیر خان بن سکنه خان مجوس نیک شجاع خان سکنه خان  
 لشکر خود نموده متوجه سیواس و ماندید گردید بعد از تلافی فریقین نصیر خان بعضی نوکران مصاحب خود را قرار داد  
 که همگی سی با ن مصروف باید داشت که شجاع خان زنده بدست افتد و بعضی سکنه خان باین تقریب  
 شاید که خلاص شود بعد از اشتغال ناره قتال و جدال نصیر خان و بعضی نوکران او تحمل نموده خود را بشجاع خان  
 رسانیدند و گریبان موسی سر او گرفته بفرج خود را پی شدند درین اثنا مبارک خان سرنی ازین حال  
 آگاهی یافته خود را بشجاع خان رسانید و ترود مراد نموده او را اطلاع کرد و در حرب چندان نزد و نمود که یک  
 او از ساق قلم شد و از پشت مرکب بزین آمد و مردم نصیر خان میخواستند که سر از تن او جدا کنند راجه رام شاه

گوالیر کہ در خدمت شجاع عثمان بود با اتفاق راجپوت چند خود را بکوک مبارک خان سیرنی رسانیدہ اورا بردا  
 و نصیر خان انچه حق تزد و مردانگی بود بجا آورد اما آخر الامر فتح فیروزی شجاع عثمان را روی نمودہ نصیر خان گرجی  
 بولایت گوندوانہ درآمد و شجاع عثمان چون شش زخم پر روی و بر بازوی خود داشت اورا برداشدہ مظفر منصور و  
 حضور او بردند و ہنوز زخمهای او را نہ بسدہ بودند کہ خط حاجی خان سلطان رسید مضمون آنکہ ملوک خان با جمعیت بسیار  
 از پانسوالہ در مقابلہ من آمدہ کار جنگ بامروزہ فرود رسید شجاعت خان بہان روز بہان وضع در سکاں ششستہ متوجہ  
 کومک حاجی خان گردید و شب در میان خود را با یکصد و پنجاہ سوار بنواحی کولی مارا سدہ بجای خان رساند و اورا از  
 خواب بیدار کردہ بہان ساعت بی توقف جنگ انداختند و ملوک خان را شکست دادند و او خواہد و لیل گرجی بولایت  
 گجرات رفت و باز گرنہ بہت و روز بروز قوت و شوکت شجاعت خان رو باز دیا و نہا دور رفتہ رفتہ تمام مالوہ را  
 بتصرف در آورد و چون شیر خان در نواحی کالیج رحلت نمود و امر سلطنت باسلام خان مقرر داشت بہ چند پادشاهی  
 ناخوش بود اما چون دولت خان اچیا لاکہ پسر خواندہ شجاع عثمان و محبوب سلم خان بود خدمت بسیار میکرد و اسلام خان  
 بخدمت خاطر او طیفۃ القات ظاہری را از بازی گرفت و اعزاز و احترام او بیامی آورد و زمام مہمات تمام مملکت مالوہ  
 بید اقتدار سپردہ بود تا آنکہ عثمان خان نام شخصی روزی شراب خورده بدیوان خانہ شجاعت خان درآمد و مکرر  
 آب دہن بر گلیم انداخت فراش چون مانع او شد عثمان بر جہت و مشت بفرش حوالہ کرد و آواز بلند شد فراش  
 ماجرا بشجاعت خان گفت فرمود اول شراب خورده و تا نیا بدیوان خانہ آمدہ و تا اثنا بفرش مشت زدہ  
 گفت ہر دو دست اورا بہر زخم عثمان خان بگوالیر آمدہ نزد اسلام خان فریاد کرد بعد از بدتی شجاع عثمان چون  
 بگوالیر بخد مت اسلام خان آمد روزی عثمان خان باز بخد مت اسلام خان رفتہ انہما تظلم نمود و اسلام خان  
 برو غضب کرد و گفت تو ہم افغانی برو انتقام خود بازستان گویند از وصول اینجہ شجاع خان از سلیم خان  
 آزرده شد جہر نہای نالائق گفت و در طلال ابن احوال روزی یکے از مقر بان شجاع خان آمدہ خبر  
 آورد کہ عثمان خان در دکان آہنگر نشستہ کا ز تیر میکند و سخنان پریشان میگوید شجاع عثمان از غایت غم  
 مقید باین سخن نشد تا آنکہ بر سکھاسن سوار شدہ بر قلعہ گوالیر مش سلیم خان میرفت چون بدروازہ ہتیا پول در  
 آمد دید کہ در دکان عثمان خان نشستہ ست بچید شجاعت خان خواست کہ از عثمان خان در اتار راہ  
 رفتن احوال استفسار نماید تا گاہ عثمان خان از صفہ دکان بر جہت زخمی بر شجاعت خان زد و سلا حداران کہ  
 بر دور سکھاسن بودند فی الفور اورا گرفتند و دیدند کہ دستی از آہن باست کردہ بخامی دست مقطوع محکم نمود  
 و بان دست ناقص عملی چربی انداختہ سلا حداران اورا ہانجا کشند و سکھاسن خان را بر گردانید  
 بنزل آوردند و این زخم بر پہلوی چپ او واقع شدہ بود دست او چون قوت نہ داشت پوست مال

گذشتہ بود چون شجاع عثمان زخمی شد و عثمان خان نیز اسیر شد و غوغا در مردم ارو و افتاد و سلیم خان خبر یافته مردم بزرگ و اعیان دولت خود را بجهت پریش فرستاد و خود نیز میخواست که عیادت نماید اما شجاع عثمان فرمود که فرزندان و اقربای و این جرئت را بر تحریک و اخوای اسلام خان محمول میکند از بیباکی اجتماع حاکم کرد و آمدن اسلام خان را تجویز فرموده و گفته فرستاد که من بنده غلام بد را ایشانست و در خدمت پدر شما خود را در مردن و کشته شدن خود را معاف نداشته و بنده از آن سی و پنج کس است که اول پدر شما اتفاق نمود عالم دولت شما را نصیب کرده بود و ندانم چه بر بندگان واضح است و حال اگر جان سلامت ازین مملکت بر روزی بکار ایشان خواهد آمد و بنده مجوز تصدیق نیست و نمیخواهد که ایشان از قلعه فرود آیند و این مقدار بر راه تصدیق کشند و همین پرشها و نوازشها موجب افتخار و سربلندیست و چون شجاع خان کن عظم دولت اسلام خان بود و حقوق خدمت بسیار داشت با اسلام خان با وجودیکه از کلام او فرار گرفته بود که چه میگوید آرزو تحمل نموده روزی دیگر بجا و شجاع خان فتنه و این فقیر از بعضی مردم که بشجاع عثمان نسبت آشنائی و احوال داشتند در مجلس حاضر بودند شنیدند فتح خان حال فرزندان شجاع عثمان که بجز بد قوت ممتاز بود و بیچکس سر سنجیده و نمی توانست گرفت و چون اسلام خان دید که تنها به سرا پرده شجاع عثمان در آمده خواست که او را از میان بگیرد و در بنیاب بمیان بازید و ولد شجاع خان در آمده که آخر لقب باز بها در نگا داشته بود با ما و اشارت مشورت کرد و میان بازید تیر درین امر جداستان شد و شجاع خان برین حال و قوت یافته فتح خان را فرستاد تا اسباب پیشکش طیار سازد و بعد از لحظه اسلام خان را رخصت کرد و صریح گفت که من بعد تصدیق نکند که بنده ملاحظه میکند که مبادا حقوق خدمت ضائع شود و علم دولت که تجمل چندین رنج و مشقت بر پا کرده شد و یک مرتبه از پای در آید و بعد از چند روز چون شجاع خان غسل کرد مبرات و صدقات بابل استحقاق تقسیم نموده روزی سوار شده بسلام اسلام خان رفت اسلام خان صد و یک اسپ و صد و یک بسته قماش به بندگان خان انعام فرمود اما چون شجاع خان از طرح و وضع در یافت که این تلقات بشیون بفاق است آن روز را بهر طور گذرانیده بمنزل آمده روز دیگر نوکران خود را گفت تا پرتال با کرد و مردم شهر را این گمان شد که چون یورت چرکین شده بخوابد که جای دیگر مترل کند بعد از آنکه تمام مردم باز کردند بصلاح پوشیده گفت تا طبل کوچ نواختند و سوار شده رو بر راه سارنگپور نهاد اسلام خان از معانی این حال آشفته شده جمعی را برسم تعاقب نامزد فرمود و استعداد لشکر نموده خود نیز متوجه سارنگپور گردید شجاع خان بعد وصول سارنگپور در مقام سامان مردم خود شده و چون شنید که اسلام خان مردم خود را تحریک بر جنگ حدل نمود شجاع خان گفت اسلام خان و بیعت و ولی نعمت زاوه من میشود من هرگز جنگ نخواهم کرد و نخواهم گذاشت که کسی این اراده بخاطر گذرانند و بعد وصول اسلام خان بنو احمی سارنگپور از شهر و عیال و بشاهی مردم خود را انداختند

بجانب بانسوار رفت و اسلامخان مالوه را بتصرف در آورده عیسی خان سور را با بست و دو هزار سوار و قصبه  
اجین گذاشته بگو ایراجت نمود و شجاع خان با وجود قوت و استعداد و اصلا مضرت بولایت مالوه نیرساند چون  
اسلام خان بحیثیت باغیگری نیز از میان متوجه لاہور شد و ولتخان اجدیالا که محبوب اسلام خان پسر خوانده شجاعخان  
بود و درخواست گناہان شجاع خان نمود و او آمده اسلام خان را ملازمت کرد و اسلام خان قلم عفو بر تقصیرات او  
کشید سارنگپور و ریسین بعضی محال دیگر شجاع خان داده صد و یک اسپ و قماش بسیار و یک دست آفتاب  
و طشت طلا محبت فرموده خصت ارزانی داشت چون شجاع خان بجا گرفت و اسلام خان بعد از  
مدتی باجل طبعی در گذشت و چون امر سلطنت بمبارضان غزنی با و قرار گرفت چه بواسطه معرفت سابق و چه بر نسبت  
اسلاف تمام ولایت مالوه با استقلال با و سپرد و او حکومت اجین ریگند نواحی بدولت خان اجدیالا و ریسین  
و بهلیہ بملک مصطفی پسر خود خود کرد و ریوریش یوسف زنی ہمراہ حکیم ابوالفتح و راہب پریل نامزد کرده بود و با شجاعخان  
و حکومت ہندیدہ داشته بمیان با نیزید پسر خود و سارنگپور قرار گرفت و چون مدتی درین تیج گذشت سلطنت  
پہلی استقلال پذیرفت و ہریکی کرد گوشہ بود استقلال پذیرفت شجاع خان باجل طبعی در گذشت ایام حکومت  
شجاع خان دوازده سال بود و در بازاری بہا درین شجاع خان بعد از فوت شجاع خان با نیزید پسر بزرگ  
او خود را بسارنگپور ساند تمام حشم و اسباب پذیر متصرف شدہ و چون دولت خان اجدیالا بواسطہ قرب منزلت  
اسلام خان بہر مردم مغز و محترم بود و ہمہ ہوا خواہ او بودند میان با نیزید جمعی را دلاسا نموده والد خود را  
پیش دولت خان فرستاد تا طریقہ مصالحہ در میان آورد و آخر الامر را بہا بران قرار گرفت کہ سرکار  
اجین و سند و بعضی محال دیگر را دولت خان متصرف شود و سارنگپور و محال خالصہ شجاع خان و سرکار  
ہندیہ و کوتلی را ہمہ پہلووارہ بمیان با نیزید متعلق باشد و سرکار بہلیہ و محال دیگر کہ دران نواحی واقعست  
ملک مصطفی قابض گردد و بعد از تقریر صلح میان با نیزید بقصد غدر متوجه اجین شد و در میان مردم سیکنٹ  
کہ بہن بواسطہ تغزیت رسانیدن بخدمت دولت خان میروم دولت خان چون کوفتہ از فدا و غافل بود و بدست  
اوستہ کردند و سوارا بسارنگپور فرستادہ بر دروازہ آویخت بعد از ان اکثر بلاد مالوہ را متصرف شد و چتر پسر  
گرفت و خود را بازاری بہا در شاہ خطاب داد بعد تفسیق مہات انصوبہ متوجه ریسین شد کہ ملک مصطفی کہ بہ نیزید شجاعت  
اختصاص داشت بمقابلہ آمدہ بعد از محاربات شکست یافت و بازاری بہا در ریسین و بہلیہ را بمردم خود سپردہ  
باز گذاشت و آنجا چون در تصرف طاقتہ میانہ بود سلوک آنجا دلخواہ از انجماعت بوقوع نمی آمد جمعی از سرداران  
میانہا کہ ہمراہ او بودند آنہا را در پاہ انداختہ ہلاک کرد و خود بچنگ آنکر وہ را ہی شد و آنجماعت بحصار دار سے  
قرار دادہ در جنگ تقصیر نکرد و فتح خان خال بازاری بہا در کہ سابقا شمشہ از احوال او مر قوم گشت توپ رسید بان



درگذشت باختر کرد و دلارام تصرف شده بسیار گپور آمد و بعد از چند گاه بقصد استخیر کریم کنتک بالمشکر آراستہ متوجہ شد و چون بولایت مذکور در آدرانی و رگاونی که زن راجہ کنتک بود بعد از فوت شوہر خود حکومت میگرد و کوندوانہ را جمع نموده بر سر کتانی جنگ انداخت و چون پیادہ های رانی پیش از مور پنج بودند از اطراف و جوانب کتانی ہر گز فروگرفتند و باز بہا در بر اسمیہ حیران شدہ راہ فرار پیش گرفت و تمام حشم او بدست رانی در گاونی افتاد و مردم خوب آنجا ماند و باز بہا در بعد محنت خود را بسیار زنگ پور رسانید و در مقام اصلاح شکست و محنت سپاہ و ما و چون محنت بسیار کشیدہ بود و خواست کہ روزی چند بعیش بگذرانند و ہر جا کہ مطرب و مغنی بود جمع ساختہ تمام روز و شب بعیش و عشرت معروف می شد تا آنکہ در شہر سوسہ سبع و ستین و شہادت حضرت خلیفہ الہی خلدائین رفتہ علی العالمین را منیل استخیر مالوہ در فرق آسمان سامی جا کرد و او ہم خان و پسر محمد خان و صادق خان و قاسم خان و شاہ محمد خان قندہاری و پسرش عادل محمد و محب علی خان و جمیع دیگر از بندہا بہ استخیر مالوہ رخصت نمودند امر الہی شان بکویح متواتر متوجہ سازنگ پور شدند چون قریب بموضع کیتور کہ یک فرسخی سازنگ پور است رسیدند باز بہا در از صحبت زنان مخینہ برخاستہ بہ جنگ مردان مرد راہی شد اگرچہ افغانان کار کردہ جنگ دیدہ بسیار خدمت او جمع شدہ بود اما چون اقبال را ہیرا بود و اندک جنگ کردہ گرخت و آن ملک در تصرف اولیا دولت قاہرہ درآمد و تفصیل این معرکہ و باقی حروب مالوہ در احوال حضرت خلیفہ الہی افاضل علی العالمین برہ و احسانہ و مدافعتہ ایام عمرہ متفرقا بدالی یوم الدین مشروح و مبین گذارش یافتہ باز بہا در رازی بود و روایتی نام کہ عاشق فریفتہ او بود و اشعاری کہ بزبان ہندی میگفت روایتی داخل میگرد و صحبت زنان و مجلس اہل لغو و اہتلاط عظیم داشت مدت شانزہ سال در بلاد مالوہ حکومت کرد و بعد از آنکہ از مالوہ فرار نمودہ بکرات رفتہ و از کرات پیش رانا کہ حاکم قلعہ کومہیل میر و چیتور بود رفت و از آنجا بلا زمت حضرت خلیفہ الہی آمدہ در سلطنت بندگان ششم گشت و سالہا در خدمت بود تا ودیعت حیات سپرد و تا امروز این ملک در تصرف گماشتہ است ای دولت افزونست طبقہ سلاطین بلاد کشمیر ہشتم سبج و اربعین و سبغات یاسنہ خمس و تسعین و تینمانہ و دویست و چہل و نہ سال مدت حکومت سلاطین اسلام کہ در بلاد کشمیر بودہ بودہ اند از آل اظہر پوشیدہ کا کہ ولایت کشمیر اول در تصرف راجا بود و از بی ہم حکومت میکردند تا سنہ خمس و عشر و سبغات کہ ایام راجہ دیو بود و شاہ میر نام شخصی کہ نسبت خود بہ جنین درست میکرد کہ شاہ میران طاہرال این کثر شاست بن بگرو ران راجہ انہامی نسب خود با رجن کہ بی از پادشاهانت و احوال پانڈوان در ماہبارت کہ بفرمودہ حضرت خلیفہ الہی ترجمہ نمودہ بزم نامہ موسوم ساختہ اند مذکورست فی منودہ آید نو کہ راجہ شدت خدمت کردہ اعتبار یافت و چون راجہ سزویور در گذشت و پسر او راجہ رجن حکومت نشست و شاہ میلا اوزیر خود ساخت